

داستان ضامن آهو



چندی پیش، به مناسبتی مطلبی در روزنامه اطلاعات درج شده بود و ذکری از آستان ملائک پاسبان اعلی حضرت اقدس علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه، و داستان ضامن آهو در مجلسی مورد گفت و گو بود.

چندی پیش، به مناسبتی مطلبی در روزنامه اطلاعات درج شده بود و ذکری از آستان ملائک پاسبان اعلی حضرت اقدس علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه، و داستان ضامن آهو در مجلسی مورد گفت و گو بود. دوست دانشمند عزیزی به بنده گفت: فلانی! من هر قدر هم که می‌خواهم صحت این #171؛ داستان مبتذل» ضامن آهو را به خود بقبولانم نمی‌توانم و عقلم نمی‌پذیرد که این داستان آن چنان که شنیده و خوانده‌ام عقلاً یا وقوعاً ممکن باشد، گو این که اساساً این داستان را در هیچ کتاب معتبر و مأخذ قابل مستندی هم ندیده‌ام؛ و چون تو را یک طلبه غیرمتعصبی می‌دانم، این است که خواهش می‌کنم نظرت را در این باره بگویی و اگر تو هم مثل من به این داستان باورنکردنی اعتقادی نداری، چه بهتر که از این جا، یکی دو خطی با هم به روزنامه اطلاعات بنویسیم و از مسؤولان آن روزنامه درخواست کنیم که از استعمال این القاب و عناوین عامیانه، و بی‌معنی و غیرمستند که تازه بر فرض صحت هم چیزی بر عظمت مقام امام علیه‌السلام و جلال و کرامت آن بزرگوار نمی‌افزاید، احتراز کند.

گفتم: راست است؛ زیرا اعتقادی که شیعه واقعی به ائمه طاهرين خود دارد، فوق این امور و بالاتر از صحت و سقم این مسائل است؛ چو شیعه می‌گوید و می‌خواند که #171؛ و ائمن من لجا الیکم» (جمله ای از زیارت معروف به جامعه کبیره که ظاهراً انشای حضرت هادی علیه السلام است).

باری، از آن دوست عزیز پرسیدم: داستان ضامن آهوایی که شما آن را عقلاً و وقوعاً محال می‌شمارید کدام است و چگونه داستانی است؟

با نگاه تعجب‌آمیزی گفت: فلانی! آیا مرا دست می‌اندازی یا واقعاً تو که هم بچه آخوند هستی و هم خراسانی، از کم و کیف این داستان بی‌خبری؟

گفتم: نه دوست عزیز! تو را دست نمی‌اندازم و از کم و کیف داستان هم باخبرم؛ ولی دوست دارم داستان را از زبان تو هم بشنوم. گفت: از مجموع آنچه در بچگی از بزرگترها شنیده و بعداً هم آن را به شعر عامیانه و به صورت جزوه کوچکی، چاپ سنگی شده‌ای خوانده‌ام، آنچه به یادم مانده، این است:

صیادی در بیابانی قصد شکار آهوایی می‌کند و آهو شکارچی را مسافت معتناهی به دنبال خود می‌دواند و عاقبت خود را به دامن حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام که اتفاقاً در آن حوالی تشریف‌فرما بوده است، می‌اندازد. صیاد که می‌رود آهو را بگیرد، با ممانعت حضرت رضا علیه السلام مواجه می‌شود. ولی چون آهو را صید و حق شرعی خود می‌داند، در مطالبه و استرداد آهو مبالغه و پافشاری می‌کند. امام حاضر می‌شود مبلغی بیشتر از بهای آهو، به شکارچی بپردازد تا او آهو را آزاد کند. شکارچی نمی‌پذیرد و به عرض می‌رساند: الا و بالله، من همین آهو را که حق خودم است، می‌خواهم و لاغیر... و آن وقت آهو به زبان می‌آید و سخن گفتن آغاز می‌کند و به عرض امام می‌رساند که من دو بچه شیری دارم که گرسنه‌اند و چشم به‌راه‌اند که بروم و شیرشان بدهم و شیرشان کنم. علت فرارم هم همین است و حالا شما ضمانت مرا نزد این ظالم بفرمایید که اجازه دهد بروم و بچگانم را شیر دهم و برگردم و تسلیم صیاد شوم...

حضرت رضا علیه السلام هم ضمانت آهو را نزد شکارچی می‌فرماید و خود را به صورت گروگانی در تحت تسلط شکارچی قرار می‌دهد. آهو می‌رود و به سرعت باز می‌گردد و خود را تسلیم شکارچی می‌کند. شکارچی که این وفای به عهد را می‌بیند، منقلب می‌گردد و آن گاه متوجه می‌شود که گروگان او، حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه است. بدیهی است فوراً آهو را آزاد می‌کند و خود را به دست و پای حضرت می‌اندازد و عذر می‌خواهد و پوزش می‌طلبد. حضرت نیز مبلغ معتناهی به او مرحمت می‌فرماید و به‌علاوه، تعهد شفاعت او را در قیامت نزد جدش می‌کند و صیاد را خوشدل روانه می‌سازد. آهو هم که خود را آزاد شده حضرت می‌داند اجازه مرخصی می‌طلبد و به سراغ لانه و بچگان خود می‌دود...

به آن دوست عزیز هموطن گفتم: داستان واقعی ضامن آهو که من آن را می‌دانم بیش از هزار و شصت سال سابقه تاریخی دارد، و در کتب معتبر و مستند هم ثبت و ضبط شده و کاملاً هم موجه و معقول است و به‌کلی با آنچه تو می‌گویی و من هم به همین ترتیب آن را شنیده و خوانده‌ام، مغایر است. گمان نزدیک به یقین دارم که منشأ ملقب ساختن مولای ما، حضرت رضا صلوات الله علیه به ضامن آهو، همین داستان موجه و معقول و مسلم و مستندی است که آن را برای تو خواهم گفت. مضافاً بر آن که ناقلان و راویان این داستان نیز حایز آن چنان مقام مذهبی و ملی و علمی شامخی هستند که جای هیچ تردید در صحت، و مجال هیچ گونه شبهه‌ای در اصالت آن باقی نمی‌ماند.

مخاطب که بر شنیدن داستان صحیح و واقعی و موجه و مستند ضامن آهو سخت مشتاق شده بود، از من خواست که فوراً داستان را برای او بازگو کنم و مدرک و سند آن را هم به او نشان دهم. گفتم: به دیده منت دارم، النهایه، چون الآن کتاب مستند را در دسترس ندارم، نقل داستان و ارائه سند آن را به فردا موکول می‌کنیم و او هم پذیرفت.

خوشبختانه، و از حسن اتفاق، آن که در جمله کتب معدودی که این بنده در این سفر با خود آورده است، یکی هم کتاب شریف نفیس مستطاب «#عیون اخبار الرضا» تألیف منیف شیخ اجل امجد اعظم، ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی، معروف و ملقب به صدوق رضوان الله تعالی علیه است. ایشان یک کتاب از مجموع چهار کتاب اساسی و اصولی حدیث و فقه شیعه یعنی «#من لایحضره الفقیه» را تألیف کرده و در محل معروفی به نام نامی خودش در سر راه تهران به شهر ری مدفون است؛ مکانت والا و مقام معلاى آن بزرگوار در نزد شیعه معلوم و مشهور است.

فردای آن روز این کتاب مستطاب را با خود نزد آن هموطن بردم و داستان را از روی کتاب برای اوخواندم. او بسیار خشنود شد و دانست که داستان واقعی ضامن آهو، چیزی غیر از آنی است که در ذهن اوست؛ و بنده چون گمان می برم هنوز بسیاری هستند که از بن داستان بی خبرند، بی فایده ندانستم که آن را عیناً برای درج در این کتاب بنگارم، خاصه آن که موضوعاً نیز با مبنا و موضوع این کتاب بی تناسب نیست.

البته خوانندگان فاضل و گرامی استحضار دارند که شیخ صدوق قدس سره، این کتاب را جهت اتحاف و اهدا به وزیر جلیل و بزرگوار ایرانی یعنی صاحب اسماعیل بن عباد طالقانی (متوفی در سال 385 هجری) که خود یکی از بزرگترین ادبا و شعرا و متکلمین و ناقدین ادب در قرن چهارم است، تألیف فرموده و این کتاب شریف، علاوه بر احتیوایش بر اخبار مربوط به حضرت رضا علیه السلام از لحاظ ادبی و تاریخ نیز مرجع معتبر و مستندی به شمار می‌رود.

شیخ (ره) در این کتاب همچنان که از بسیاری ثقات مشایخ روات و محدثین رضوان الله علیهم اجمعین (که ذکر اسامی شریف آنها خود رساله مفصّلی خواهد شد) نقل و روایت می‌کند از بسیاری از ادبا و شعرا و مورخین به نام نیز، چون ابراهیم بن عباس صولی و محمد بن یحیی صولی و مبرد و ابن قتیبه و عمرو بن عبید و دعبل و ابی نواس و ابی جعفر عتبی و برخی افراد خاندان نوبختی و دیگران به واسطه یا بی‌واسطه نیز نقل و روایت می‌فرماید.

شیخ (ره) که به مناسبت اقامتش در ری اختصاص و ارتباط کاملی با رکن الدوله دیلمی داشته است، در رجب سال 352 هجری (1044 سال پیش از این) از رکن الدوله جهت تشرّف به خراسان و زیارت مرقد منور مطهر حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه اجازه می‌گیرد. امیر سعید رکن الدوله نیز ضمن التماس دعا و زیارت نیابی، با این درخواست موافقت می‌کند و شیخ (ره) روانه خراسان می‌شود و چند ماهی در آن صفحات و خصوصاً در نیشابور و طوس اقامت می‌فرماید.

این که عرض کردم رکن الدوله از شیخ (ره) التماس دعا و تقاضای زیارت نیابی می‌کند، به تصریح خود شیخ است. ظاهراً همواره زمامداران بزرگوار شیعه ایران، قلباً توجه خاصی به حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء داشته و خود را از مدد آن حضرت مستمند می‌دانسته‌اند؛ لذا بد نیست که عین عبارت خود شیخ را برای شما نقل کنم:

قال مصنف هذا الكتاب، لما استأذنت الامير السعيد رکن الدوله فی زیارة مشهد الرضا علیه السلام واذن لی فی ذلک فی رجب سنة اثنین وخمسين وثلاث مائة، فلما انقلبت عنه ردّتی. فقال لی: هذا مشهد مبارک قد رزّته وسألْتُ الله تعالی حوائج کانت فی نفسی فقضاها لی فلا تقصر فی الدعاء لی هناك و الزیارة عنی فان الدعاء فیہ مستجاب، فضمنت له ذلک ووفیت به، فلما عدت من المشهد علی ساکنه التحية والسلام ودخلت الیه قال لی: هل دعوت لنا وزرت عنا؟ فقلت نعم، فقال لی قد احسنت قد صح لی ان الدعاء فی ذلک المشهد مستجاب (صفحه 381).

مصنف این کتاب چنین گوید که چون از امیر سعید رکن الدوله دیلمی برای زیارت مشهد امام رضا علیه السلام اجازه خواستم و او نیز اجازه فرمود و این در ماه رجب سال 352 بود. همین که از پیشگاهش برگشتم که بروم، دوباره مرا بازگردانید و فرمود: این فرخنده زیارتگاهی است که من نیز آن را زیارت کرده‌ام و از خداوند تعالی نیازها و آرزوهایی که در دل داشتم مسئلت کرده‌ام و خداوند همه آن را برآورد! بنابراین، در آنجا برای من در دعا و زیارت نیابی، کوتاهی مکن.

من هم دعا و زیارت جهت او را بر عهده گرفتم و به عهده خود نیز وفا کردم. وقتی که از مشهد که بر ساکنش درود و آفرین باد، بازگشتم و بر رکن الدوله وارد شدم، فرمود: آیا برای ما دعا، و از طرف ما زیارت کردی؟ گفتم: بلی! فرمود: کار بسیار خوبی کردی پیش من ثابت و نزد من درست است که دعا در آن مشهد مستجاب است.

باری، برگردیم به داستان ضامن آهو که شیخ آن را در همین کتاب، و به مناسبت همین سفر نقل می‌نماید. شاید قبلاً ذکر این نکته بی‌فایده نباشد که در خلال کتاب «#عیون» چند بار که شیخ حدیث یا مطلبی را نقل فرموده که خود صددرصد اعتقادی به صحت روایت یا وثوقی به سلامت سند آن یا اطمینانی به ثقه بودن راوی آن نداشته است (ولو آن که آن را از مشاهیر هم نقل فرموده باشد) بی‌اعتمادی خود را به آن مطلب تصریح می‌فرماید. (از جمله در صفحه 350 که می‌فرماید: قال مصنف هذا الكتاب، روی هذا الحدیث بریئ من عهدة صحته؛ یا در صفحه 192: کان شیخنا محمد بن الحسن بن احمد بن الولید رضی الله عنه سیئ الرأی فی محمد بن عبد الله المسمعی راوی هذا الحدیث وانما اخرجت هذا الخبر فی هذا الكتاب لانه کان فی کتاب الرحمة وقد قرأته علیه فلم ینکره و رواه الی).

و اینک ابتدا اصل داستان را با حذف اسانید و روات آن به عرض خوانندگان می‌رساند سپس سند و روات حکایت را بازگو می‌کند که خوانندگان ملاحظه بفرمایند چه بزرگوار کسانی این داستان را نقل کرده و به صحت آن گواهی داده و یا به اصطلاح روزنامه‌نویس‌ها خود قهرمان آن داستان بوده‌اند تا بدانجا که این روایت صددرصد مورد قبول شیخ صدوق (ره) قرار گرفته و ادنی شبهه در صحت آن به خاطر شریفش خطور نکرده است:

... فلما کان یوم الخمیس استأذنته فی زیارة الرضا (علیه السلام) فقال: اسمع منی ما احثک به فی امر هذا المشهد: کنت فی ایام شبابی اتعصب علی اهل هذا المشهد و اتعرض الزوار فی الطریق واسلب ثیابهم ونفقاتهم ومرقعاتهم، فخرجت متصیداً ذات یوم و ارسلت فهداً علی غزال، فمالزال یتبعه حتی التجأ الی حایط المشهد فوقف الغزال ووقف الفهد مقابله لایدنو منه فجهدنا کل الجهد بالفهد

ان یدنو منه فلم ینبعث و کان متی فارق الغزال موضعه یتبعه الفهد فاذا التجأ الی الحائط رجع عنه فدخل الغزال جحراً فی حائط المشهد فدخلت الرباط وقلت لابی النصر المقری این الغزال الذی دخل هیهنا الان، فقال لم أره فدخلت المكان الذی دخله فرأیت بعر الغزال وأثر البول ولم أر الغزال وفقدته، فنذرت الله تعالی ان لا آذی الزوار بعد ذلك و لا اتعرض لهم الا بسبیل الخیر و كنت متی ما دهمنی أمر فزعت الی هذا المشهد فزرتہ وسألت الله تعالی فیہ حاجتی فیقضیها لی ولقد سألت الله تعالی ان یرزقنی ولداً ذكراً فرزقنی ابناً حتی اذا بلغ وقتل عدت الی مکانی من المشهد وسألت الله تعالی ان یرزقنی ولداً ذكراً فرزقنی ابناً آخر ولم أسأل الله تعالی هناك حاجة الا قضاها لی فهذا مآظر لی من بركة هذا المشهد علی ساکنه السلام. (صفحة 386).

چون روز پنجشنبه برای زیارت رضا علیه السلام از او اجازه خواستم. گفت بشنو که درباره این مشهد (یعنی این محل شهادت) با تو چه می‌گویم. در روزگار جوانی، نظر خوشی به طرفداران این مشهد نداشتم و در راه، معترض زائران می‌شدم و لباس‌ها و خرجی و نامه‌ها و حواله‌هایشان را به‌ستیزه می‌ستاندم. روزی به شکار بیرون رفتم و یوزی را به دنبال آهوپی روانه کردم. یوز همچنان به دنبال آهو می‌دوید تا به‌ناچار، آهو را به پای دیواری پناهد و آهو ایستاد. یوز هم رو به رویش ایستاد ولی به او نزدیک نمی‌شد.

هر چه کوشش کردیم که یوز به آهو نزدیک شود یوز نمی‌جست و از جای خود تکان نمی‌خورد؛ ولی هر وقت که آهو از جای خود (کنار دیوار) دور می‌شد، یوز هم او را دنبال می‌کرد. اما همین که به دیوار پناه می‌برد، یوز باز می‌گشت تا آن که آهو به سوراخ لانه‌مانندی در دیوار آن مزار داخل شد. من وارد رباط [معنای اصلی آن جای نگهداری اسب برای مبارزه با دشمنان و مرزدارانی از حدود و ثغور مسلمانان است، و بعداً به معانی مختلفی از جمله کاروانسرا، خانقاه صوفیه، نقل شده است.] (تعبیر جالبی از مزار حضرت رضا در آن عصر) شدم، و از ابی نصر مقری (که لابد قاری راتب قبر مطهر حضرت یا دیگر مقابر اطراف قبر و داخل رباط بوده است) پرسیدم: آهوپی که هم الان وارد رباط شد کو؟ گفت: ندیدمش.

آن وقت، به همان جایی که آهو داخلش شده بود درآدم و پشگل‌های آهو و رد پیشابش [ادرار] را دیدم، ولی خود آهو را ندیدم. پس با خدای تعالی پیمان بستم که از آن پس زائران را نیازم و جز از راه خوبی و خوشی با آنان در نیابم. از آن پس، هر گاه که کار دشواری به من روی می‌آورد، و گرفتاری‌ای پیدا می‌کردم، بدین مشهد روی و پناه می‌آوردم، و آن را زیارت و از خدای تعالی در آن جا حاجت خویش را مسئلت می‌کردم و خداوند نیاز مرا بر می‌آورد، و من از خدا خواستم که پسری به من عنایت فرماید. خدا پسری به من مرحمت فرمود، و چون آن پسر بچه به حد بلوغ رسید، کشته شد؛ من دوباره به مشهد برگشتم و از خدا مسئلت کردم که پسری به من عطا فرماید و خداوند پسر دیگری به من ارزانی فرمود. هیچ گاه از خدای تبارک و تعالی در آن جا حاجتی نخواستم مگر آن که حق تعالی آن حاجت را برآورد و این چیزی است از جمله برکات این مشهد سلام الله علی ساکنه که بر شخص من آشکار شد و برای خودم روی داد.

حال ملاحظه بفرمایید که شیخ (ره) این داستان را از که روایت می‌کند و این واقعه برای که روی داده است و ناقل آن کیست؟ گوینده اصلی داستان که خود همان شکارچی بوده است، ایرانی پاک‌نهاد و آریایی نژاد و امیر دلیر و بزرگوار و نجیب و آزاده خراسانی خراسان، یعنی ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی، معروف و مشهور و گردآورنده « شاهنامه ابومنصوری» است که او خود داستان را برای حاکم رازی مصاحب و رازدار و مرد مورد اطمینان ابوجعفر عتبی، وزیر نامدار سامانیان در هنگامی که حاکم به رسالت و جهت تقدیم پیامی از طرف عتبی به ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی لابد به نیشابور رفته و در آن جا بوده است- حکایت کرده و حاکم هم آن را برای ثقه جلیل‌القدر ابوالفضل محمد بن احمد بن اسماعیل السلیطی که از اجله مشایخ روایت صدوق است، روایت کرده و صدوق هم روایت را از شیخ خود سلیطی نقل می‌فرماید و اینک عین عبارت صدوق مشتمل بر اسانید روایت و مقدمه حکایت را نقل می‌کند:

حدثنا ابوالفضل محمد بن احمد بن اسمعيل السليطی (رض) قال سمعتُ الحاکم الرازی صاحب ابی جعفر العتبی یقول: بعثنی ابوجعفر العتبی رسولا الی ابی منصور بن عبد الرزاق، فلما کان یوم الخمیس ... الخ؛ که بقیه را قبلاً به عرض خوانندگان گرامی رسانید. (عیون اخبار الرضا، باب 73، ذکر ما ظهر للناس فی وقتنا من بركة هذا المشهد و استجابة الدعاء فیه).

به هر صورت، ظاهراً اصل داستان و روایتی که سبب ملقب ساختن حضرت امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه به «ضامن آهو» شده است، باید همین داستان باشد، و لا غیر؛ و به قراری که ملاحظه فرمودید، داستان کاملاً واقعی و موجه و معمولی به نظر می‌رسد.

و اینک می‌پردازد به بیان مقصد دیگری که از نوشتن این سطور دارد و لذا به مصداق الکلام یجر الکلام و به اصطلاح اهل منبر به مطلب مهم و اساسی دیگری نیز گریزی می‌زند و آن این است که حال که ذکر خیر و نام عزیز این ایرانی شریف نجیب بزرگوار والاتبار یعنی ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی به میان آمد، و از آن جا که متأسفانه اطلاع زیادی از حال او در دست نیست و سوای مأخذ تاریخی که مرحوم مبرور علامه قزوینی طاب ثراه در پاورقی مقاله نفیس خود تحت عنوان «مقدمه شاهنامه ابومنصوری» ذکر فرموده است، و تحقیقات حضرت استاد محیط طباطبایی و دو سه مورد مشابه دیگر، نامی از این آزاده‌مرد نژاده، به چشم نمی‌خورد؛ او که از اولین کسانی بوده که به سائقه و وطن‌دوستی و عرق ملیت (و در صورت ثبوت تشیع او شاید بتوان گفت تا اندازه‌ای هم به سبب تشیعیش و بغضاً لبنی العباس) همت والای خود را بر گردآوری شاهنامه ایران و نشر مآثر و احیای آثار نیاکان مصروف داشته است، بد نیست که مزید اطلاعی را که از این مرد بزرگ در همین کتاب مستطاب عیون مذکور است نیز به عرض خوانندگان فاضل برساند، باشد که به اصطلاح سرنخ تازه‌ای به دست محققان و فردوسی‌شناسان داده شود تا جهت معرفی بیشتر او و معرفت کامل به حال و طرز تفکرش در این گونه از کتب و مراجع نیز تفحص و تصحیفی بفرمایند.

شیخ اجل صدوق (ره) در همان باب 73 مذکور و پیش از نقل داستان آهو، حکایت دیگری از این بزرگمرد روایت می‌فرماید که در ذکر داستان آهو نیز به آن به نحو دیگری امام فرموده است، بدین شرح:

حدثنا ابوطالب الحسين بن عبد الله بن بنان الطائي قال سمعتُ ابامنصور محمد بن عبدالرزاق يقول للحكم بطوس المعروف بالبيوري هل لك ولدٌ فقال لا فقال له ابومنصور لم لا تقصد مشهد الرضا عليه السلام و تدعو الله عنده حتى يرزقك ولداً؟ فاتي سألت الله تعالى هناك في حوائج فقضيت لي قال الحاكم فقصدتُ المشهد على ساكنه السلام و دعوتُ الله عزوجل عند الرضا عليه السلام ان يرزقني ولداً فرزقني الله ولداً ذكراً فجئتُ الى ابي منصور بن عبد الرزاق واخبرته باستجابته الله تعالى في هذا المشهد فوهب لي و اعطاني و اكرمتي على ذلك (صفحة 380)

شيخ می‌فرماید: ابوطالب حسین بن عبد الله بن بنان طایی برایم حدیث کرد و گفت که از ابومنصور بن عبد الرزاق شنیدم که به حاکم طوسی که به بیوردی معروف بود، می‌گفت: آیا فرزندی داری؟ بیوردی گفت: نه ...

ابومنصور به او گفت: چرا روی به مشهد رضا علیه السلام نمی‌آوری تا در کنار آن مزار، از خداوند به دعا بخواهی که به تو فرزندی عطا فرماید؟ زیرا که من خود در آنجا، از خدا نیازمندی‌ها و حاجت‌هایی را مسئلت کردم که همه آن برایم آورده شد. سپس حاکم (بیوردی) به من (ابوطالب طائی) گفت: قصد زیارت آن مشهد را که بر ساکنش درود باد کردم و در مزار رضا علیه السلام به دعا از خدای عز وجل درخواست کردم که به من فرزندی عنایت کند و خداوند فرزند ذکوری به من مرحمت فرمود من نزد ابي منصور بن عبد الرزاق آمدم و از این که خدای تعالی دعاي مرا در این مشهد مستجاب فرموده است او را با خبر کردم. ابومنصور مرا بخششی فرمود و عطایی داد و بدین سبب بر من اکرام و احترام کرد.

به طوری که ملاحظه می‌فرمایید، نشانه‌های جوانمردی و فتوت و صداقت و ایمان راستین، از همین چند سطر در رفتار و گفتار و پندار محمد بن عبد الرزاق طوسی آشکار است، و بنده امیدوار است که فضیلت خوانندگان، ان شاء الله بتوانند به اخبار و اطلاعات دیگری از این ایرانی بزرگوار و خراسانی نامدار در کتب مشابه دست یابند. والحمد لله اولاً و آخراً و صلى الله على محمد و آله الطاهرين

(برگرفته از کتاب: چهار مقاله، احمد مهدوی دامغانی، تهران، نشر بین الملل، 1385)؛ به نقل از پایگاه کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام